



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت تشبصد و هشتاد و سوم





آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران دورویی و نفاق

غزل شماره ۲۵۵۲ دیوان شمس، در برنامه ۸۹۹ حاوی نکاتی است که توجه به آنها به ما در شناخت دورویی و نفاق من ذهنی کمک می‌کند و در نقطه مقابل هم که عشق و صداقت است ویژگی‌های اصلی انسان‌های عاشق و صدیقان در این غزل بیان شده است.

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟  
که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویان دائماً در حال حرف زدن و بافتن تار و پود من ذهنی خود هستند و خواهان عمر طولانی برای رسیدن به آرزوهای دور و دراز من ذهنی‌شان می‌باشند. نقطه اشتراک دورویان، «طمع» است، یعنی زندگی خواستن از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷  
کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه  
دایماً باشد به دنیا عمر خواه

همچو ابلیس از خدای پاک فرد  
تا قیامت عمر تن در خواست کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

طمع باعث می شود انسان، زندگی کردن در این لحظه را به آینده موکول کند، چون دائماً چیزی را می خواهد که در حال حاضر ندارد و به خاطر همین «خواستن»، هیچ وقت نمی تواند این لحظه را به طور کامل زندگی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷  
هرچه از وی شاد گردی در جهان  
از فراق او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد  
آخر از وی جست و همچون باد شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه  
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

طمع، موجب دلبستگی به چیزهای آفل می شود، به طوری که انسان از به دست آوردن چیزی که به آن طمع دارد خوشحال می شود، ولی این خوشی، موقتی و زودگذر است و با گذشت زمان یا از دست دادن آن چیز، از بین می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵  
 هست زاهد را غم پایان کار  
 تا چه باشد حال او روز شمار؟

طمع، موجب می شود فرد طمع کار همیشه غمگین و مضطرب باشد، زیرا یا در اضطراب بدست آوردن چیزی است یا در غم از دست دادن چیزی. در کار معنوی هم، فرد طمع کار برای کسب پاداش در آینده، به این کار می پردازد و دائماً در حالت استرس و فشار روحی است که آیا به اندازه کافی پاداش جمع کرده است یا نه؟ یا اینکه وقتی به آن نقطه زمانی و مکانی که تجسم کرده است برسد، حال و روزش چگونه خواهد بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱  
آفتی نبود بتر از ناشناخت  
تو بر یار و ندانی عشق باخت

طمع، انسان را از این لحظه دور می‌کند و اتصالش با زندگی را قطع می‌کند، زیرا طمع کار در خیال کسب  
آرزوهای خود، مشغول عشق بازی با آنهاست و از این رو از عشق بازی با خدا محروم می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲  
طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان  
ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی



وقتی ما حرص و طمع داریم چیزهایی که در آرزوی بدست آوردن آنها هستیم برای ما مهم می‌شوند و مرکز ما به وسیلهٔ یاجوج و ماجوج که همانیدگی‌هاست اشغال می‌شود. در نتیجه هر لحظه ما از امتحان شاه جان، رفوزه می‌شویم و خدا بین ما و خودش سدی ایجاد می‌کند و ما می‌مانیم با یاجوج و ماجوج که یکسره به ما حمله می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲، ۱۵۶۳ و ۱۵۶۹  
 قصه کوتاه کن برای آن غلام  
 که سوی شه برنوشته‌ست او پیام

قصه‌ی پر جنگ و پر هستی و کین  
 می‌فرستد پیش شاه نازنین  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۳

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم  
ز آنکه در حرص و هوا آغشته‌ایم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹

ما در من ذهنی دچار حرص و خواستن‌های پیاپی شده‌ایم، از این‌رو همیشه از خدا طلب‌کاریم که چرا حوائج ما را برآورده نمی‌سازد. در این حالت، حتی با خدا وارد معامله می‌شویم و در مقابل انداختن یک همانیدگی، توقع داریم او خواسته‌های ما را برآورده کند. این عدم پرهیز باعث می‌شود ما در ذهن به بازی با اقلام ذهنی مشغول باشیم و مجال فضاگشایی و شناسایی این بیماری حرص و هوا را پیدا نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲  
 دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی  
 چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کار فرمایی

دورویان با مقاومت، زندگی زنده‌ای که در این لحظه در جریان است را تبدیل به درد و کارافزایی می‌کنند. در حالت نفاق، این من ذهنی است که زمام امور را در دست دارد، در حالی که آدم صدیق، تن به چنین ذلتی نمی‌دهد و برای او ننگ است که من ذهنی اختیار هشیاری‌اش را به دست گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲  
 که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را  
 بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

وقتی خداوند یا یک انسان زنده شده به او تمام اسرار درون ما را می‌داند و به راز دل‌ها آگاه است، نفاق و نگره داشتن من ذهنی جز رسوایی و زیانکاری حاصل دیگری برای ما ندارد. ولی منافقان چون یک تصویر ذهنی از خودشان دارند و یک تصویر ذهنی هم از خدا، همیشه در شک و تردیدند. به همین خاطر در ظاهر وانمود می‌کنند که معنوی هستند در صورتی که عملاً به عشق و وحدت با زندگی نرسیده‌اند.

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را  
 ببخشد عاقبت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دانایی و بخشندگی از صفات خداوند و انسان کامل است. وقتی ما هم فضاگشایی می‌کنیم از دانش و بینش فضای گشوده شده استفاده می‌کنیم و می‌فهمیم عاقبت ما زنده شدن به حضور است. به علاوه، با مرکز عدم چشم طمع از چیزهای این جهان برمی‌داریم و هر آنچه از رزق معنوی و مادی می‌خواهیم را از آسمان درونمان دریافت می‌کنیم.

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را  
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر با پرهیز و تعهد و صبر و همچنین اظهار عجز و ناتوانی به خداوند به تدریج از حالت نفاق به یکتایی برسیم،  
خداوند پرده و حجاب همانیدگی‌های مرکزمان را کنار خواهد زد و ما را از ظلمت و تاریکی من ذهنی به بهشت  
این لحظه هدایت خواهد کرد، جایی که آفریننده و خلاق خواهیم شد.

باتشکر  
علی از دانمارک



خانم لیلا از شیراز



درود فراوان به آقای شهبازی گرانقدر و عاشقان گنج حضور

-برگرفته از برنامه ۸۹۱، غزل ۷۹۰ دیوان شمس مولانا  
واقف سرمد تا مدرسه‌ی عشق گشود  
فرقی مشکل چون عاشق و معشوق نبود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

جز قیاس و دوران هست طُرق، لیک شدست  
بر اولوالفقه و طیب و متنجم مسدود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

اندرین صورت و آن صورت بس فکرت تیز  
از پی بحث و تفکر ید بیضا بنمود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

هدف از خلقت انسان این بود که خداوند می‌خواست از طریق عشق، تجلی خودش را در او ببیند. چه زمانی عشق پدیدار می‌شود؟ زمانی که آدمی همهٔ همانیدگی‌ها را از درون خود پاک کند و هیچ زنگاری از آنها در دلش نباشد، تا آینهٔ جمال و عشق الهی شود.

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟  
ز آنکه زنگار از رخس ممتاز نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

در این میان، فرقه‌های متفاوتی از فقیهان و طبیبان و... در مورد عشق بحث‌هایی انجام دادند، کتاب‌هایی نوشتند، اما در همهٔ آن هیاهو و سر و صدا که در مورد عشق به پا کردند هیچ نشانه‌ای از اتحاد عاشق و معشوق نبود. عاشق و معشوق را جدا کردند، در حالی که عاشق و معشوق یکی هست، آنها نمی‌دانستند که با ذهن نمی‌توان عشق را تعریف کرد، آخر عشق تعریف کردنی نیست. فقط در عمل، یعنی تسلیم، پذیرش، فضا‌گشایی... و یکی شدن عاشق و معشوق، می‌توان عشق را فهمید.



عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست  
هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۵

علماء فلاسفه و منجم و ... با صورت‌ها و نقش‌های مختلف من ذهنی، که ظاهراً در مورد عشق، دقیق صحبت می‌کردند و به جدل می‌پرداختند، نتوانستند باعث هدایت بشر بشوند، بلکه با یک سری باورها، آیین‌ها، روش‌ها و رفتارها باعث دشمن‌سازی و مسئله‌سازی و تفرقه شدند و به تفاوت‌های ذهنی دامن زدند و به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند، زیرا با من ذهنی جدل می‌کردند، نه از فضای گشوده شده درون. به تفاوت‌های ذهنی دامن زدن یعنی به تفاوت‌های ظاهری که بین خودشان و اقوام دیگر بود، توجه می‌کردند و اهمیت می‌دادند، به همین خاطر خداوند راه درست را بر آنها بست.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند  
-حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

در واقع هر چه بیشتر بحث و جدل می‌کردند بیشتر از حقیقت دور می‌شدند، زیرا با بحث و گفتگو و فلسفه بافی نمی‌توان راه عشق و حقیقت را بیان کرد. عشق تعریف کردنی نیست زیرا از فضای درون گشوده شده حاصل می‌شود و این راه سختی است که در گفتگو نمی‌گنجد، بلکه با گفتگو حجابی بین عاشق و معشوق شکل می‌گیرد که روی عشق و حقیقت را می‌پوشاند. بنابراین وظیفه ما این است که در هر بحث و جدل محو شویم، نیست شویم، سکوت کنیم، فضاگشایی کنیم، زیرا بحث و گفتگو فقط کارافزایی است و انرژی هدر می‌دهیم و از حقیقت دور می‌شویم.

در نمازمان با دقت به توجه به آداب و رسوم آن که داشتیم و فکر می کردیم با رعایت کردن آنها به وظیفه مان عمل کردیم. قیام و قعود و سجودمان کم اهمیت شده بود، زیرا قواعد دست و پا گیر ظاهری مانع می شد که حقیقت را ببینیم، اما همه این ها از من ذهنی سرچشمه می گرفت، با دلی زنگار از خشم، ترس، حسادت ... با خدا در همه حال حرف می زنیم و فکر می کنیم با رعایت کردن همه نکته های ظاهر و ظریف، از جمله این که چطور پا بگذاریم، چطور وضو بگیریم، چطور سجده کنیم و....  
اما فراموش کردیم که به جای دقت روی چطورها، توجه ای هم به دل مان کنیم که آیا به جای پاک بودن ظاهرمان دل مان هم پاک است یا خیر؟

آنچه حقّست اَقْرَب از حبل الّورید  
تو فکنده تیر فکرت را بعید  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳

هر که دور اندازتر، او دور تر  
وز چنین گنج است او مهجور تر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۵

خدایا عمری در جهان به دنبال مقصود گردیدم در خانه و بتخانه، در فلسفه، در مکاتب، در مکان‌هایی که گفته بودند مقدس است، در دور و نزدیک، در کتاب‌هایی که خودت نازل کردی در خاور و باختر در... جمله مکان.

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم  
دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم  
-سعدی، غزلیات، غزل شماره ۴۳۶

خود سراپرده قدرش ز مکان بیرون بود  
آن که ما در طلبش جمله مکان گردیدیم  
-سعدی، غزلیات، غزل شماره ۴۳۶

در همهٔ گردیدن‌ها از تو دورتر شدم، همانند پسر نوح فضای یکتایی که در وجود خودم بود رها کرده بودم و در دوردست‌ها به دنبال تو دور خودم می‌چرخیدم و هر لحظه به جای نزدیکی به تو، از تو دورتر می‌شدم. نمی‌دانستم که سراپرده قدر تو از کون و مکان بیرون است. بارها آیهٔ ۵۰ سوره «ق» خواندم که تو از رگ گردن هم به ما نزدیک‌تری! اما نمی‌دانستم که تو خود مایی، و من و ما وجود ندارد.

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود  
ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد  
حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۰

با عقل من ذهنی تو را جستجو کردم، با همانیدگی‌ها تو را جستجو کردم، عبادت کردم و بعد از سالیان دراز از برنامه بی نظیر گنج حضور متوجه شدم که جستجوی من اشتباه بوده است. بارها اشعار بزرگانی چون مولانا، حافظ و قرآن خواندم، ولی حقیقت معنی و ماجرا را در این برنامه بی نظیر گنج حضور متوجه شدم.

با سپاس از زحمات بی نظیر آقای شهبازی عزیز و همه بزرگواران گنج حضور



لیلا از شیراز



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور   
 شناسایی‌های ارزشمندی از برنامه ۸۹۷ :

«این گوشت در باشد، آن گوشت دروازه»:

شناسایی اول: این لحظه یک لباس و ظاهر دارد که ذهن نشان می‌دهد و یک باطن و حقیقت دارد که در آینه فضای گشوده‌شده نشان داده می‌شود. پس من که جزو این لحظه هستم، هشیاری و توجه زنده و نماینده خدایت در این لحظه هستم، دو گزینه برای انتخاب دارم:

۱. به آنچه ذهن نشان می‌دهد گوش جان بسپارم و مهم بدانم و وارد میدان فکر و عمل بر اساس همین قضاوت‌ها و حرف‌های من‌ذهنی در ذهنم شوم.

۲. به خودم یادآور شوم که: این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست. پس «این گوشت در باشد و آن گوشت دروازه»، من باید فقط و فقط فضا را باز کنم و به چیزی که ذهنم نشان می‌دهد توجهی نکنم. در طول روز در برابر افکار پشت سر هم که حمله‌ور می‌شوند یا در مقابل گفتار و رفتار دیگران این جمله را بارها و بارها تکرار می‌کنم و هر بار همین جمله قدرتمند، مرا از من‌ذهنی تبدیل به شاهد ناظر ساکت کرده است.



بچه‌ها با هم دعوا می‌کنند.  
 تصویر من ذهنی: چقدر بد! ای کاش با هم دوست بودند.  
 «این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»  
 -بچه‌ها با هم بازی و خنده می‌کنند.  
 تصویر من ذهنی: چقدر خوب! ای کاش همیشه همین‌طور بودند.  
 «این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»  
 -قابلمه شیر روی شعله اجاق گاز سرریز می‌شود.  
 تصویر من ذهنی: ای وای! دوباره حواست را جمع نکردی، حیف شد! چقدر شیر اسراف شد.  
 «این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

معلم پسرم فقط تکالیف تعدادی از دانش‌آموزان را مورد تشویق قرار داده و در کانال کلاس قرار می‌دهد. تصویر من ذهنی: معلم چقدر بین بچه‌ها فرق می‌گذارد، ای کاش همه برایش مساوی بودند و... «این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

- شوهرم از شغلش خسته شده و قصد فروش خانه و تغییر شغل دارد. تصویر من ذهنی: حالا چه می‌شود؟ چه شغلی؟ کجا برویم؟ چکار کنیم؟ ... «این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

- همچنین در مقابل پر حرفی‌های من ذهنی درباره پیشرفت یا عدم پیشرفت و نتیجه‌گیری‌ها و قضاوت‌های معنوی در مسیر حضور، یادآور می‌شوم که: «این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

اتفاق برای این نمی افتد که خوراکی برای بزرگ شدنِ من ذهنی فراهم شود، اتفاق فقط برای این می افتد که من اطرافش فضا باز کنم، همین!

مگر قرار نیست درون من بی نهایت باز شود و جنسم از من ذهنی به خدایت تغییر کند؟ آخر من چه جوری بزرگ و بی نهایت شوم؟ خوب باید اتفاقی بیفتد که من ذهنی حرفی برای گفتن یعنی بد و خوب کردن داشته باشد و من با کشیدن درد هشیاران، ساکتش کنم. من با تحمل درد هشیاران برای نگاه نکردن به ذهن، باعث «کشیده شدن فضای درون و کش آمدن آن و بزرگ تر شدن آن» می شوم. باید انتخاب کنم که در اتفاق درونی و بیرونی این لحظه درونم را بزرگ کنم یا من ذهنی را؟

باید قدر این همه بیداری و هشیاری که زندگی بی نظیر مهربان، توسط پیر و راهنماهای عزیزم «مولانا و آقای شهبازی» که مرا به شاگردی گرفته اند، را بدانم و گزینه ای که راضی کننده هشیاری خودم و هشیاری های پاک است را انتخاب کنم.

شناسایی دوم: عادت داشتیم وقتی من ذهنی شروع به حرف زدن می کرد سریع نوکش را قیچی می کردم و اجازه حرف زدن به او نمی دادم؛ برای همین مرتب حرف هایش را در سرم تکرار می کرد تا حرف هایش شنیده شده و مورد توجه باشد. در توضیح بیت:

گر ندانی ره، هر آنچه خر بخواست  
عکس آن کن، خود بود آن راه راست  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۵

آقای شهبازی فرمودند: «با من ذهنی مشورت کنید، هر چه گفت گوش کنید و عکس آن را عمل کنید.» شروع کردم به شنیدن حرف های من ذهنی که بینم چه می گوید، تا وقتی حرف و نظرش تمام شد، عکس آن را عمل کنم.

مثلاً می‌گفت: همین الان برو شبکه‌های اجتماعی (social media) را چک کن و جواب پیام‌ها را بده. من قبلاً یا به حرفش گوش می‌کردم و مشغول چک کردن‌ها می‌شدم و یا سریع جلویش قد علم می‌کردم که: نه! ضرورتی ندارد الان پیام‌ها را چک کنم. سپس آن قدر روی اعصابم راه می‌رفت و حرفش را تکرار می‌کرد که در اکثر مواقع تسلیم شده و سراغ پیام‌ها می‌رفتم تا از شر وسوسه‌هایش راحت شوم. ولی با عمل کردن به این بیت، عادت کردم به شنیدن کامل حرف‌های من‌ذهنی، و دیدم که در مدت زمان کوتاهی دیگر حرف‌هایش تمام می‌شد. وقتی حرفش با توجه و بدون قضاوت و واکنش شنیده می‌شد، سکوت می‌کرد. درست مانند بچه‌ای که فقط به خاطر توجه پدر و مادرش پرحرفی می‌کند، من هم که بزرگ‌تر و صاحب‌اختیار من‌ذهنی هستم، او را در آغوش فضای گشوده‌شده‌ام پذیرفتم.

شناسایی سوم: شرم من‌ذهنی می‌آید و می‌گوید: نه! دیگر این جا واقعاً نباید فضا باز کنی، این جا تربیت بچه‌ات به خطر می‌افتد و اگر فضا باز کنی مادر خوبی نیستی!

اول بگیر آن جام مه بر کفهی آن پیر نه  
چون مست گردد پیر ده رو سوی مستان ساقیا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

رو سخت کن ای مرتجا مست از کجا شرم از کجا  
ور شرم داری یک قدح بر شرم افشان ساقیا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

برخیز ای ساقی بیا ای دشمن شرم و حیا  
تا بخت ما خندان شود پیش ای خندان ساقیا  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹  
\*مه: بزرگ  
\*گفّه: کف دست

\*رُو سخت کردن: بی شرمی، سماجت کردن  
\*مُرتجا: قبله آرزو، مایه امید

من قبله آرزوها و مایه امید وضعیت‌های نابسامانی که من ذهنی خودم و اطرافیان ایجاد کرده و بابت آن‌ها درد می‌کشیم، هستم. پس باید در فضاگشایی پررو باشم. هرچه شرم من ذهنی می‌آید، دلیلی می‌آورد که این جا جایش نیست که فضاگشایی کنی، تو باید به اندازه یک قدم بروی عقب‌تر از ذهن، تا به اندازه یک وجب فضا کش آمده و بزرگ‌تر شود.

می‌بینی شرم داری برای فضاگشایی، یعنی هنوز من ذهنی راضی و خشنود به فضاگشایی نیست، یک قدم برو عقب‌تر از ذهن تا یک قدح فضای گشوده شده، کف دست من ذهنی بریزی و مستش کنی، بی‌کارش کنی، تا هیچ نظری ندهد و همیشه موافق باشد.

دوباره می‌بینی من ذهنی یک نظری داد، سخت‌رو باش و کوتاه نیا! یک قدم دیگر برو عقب و فضا را گشوده نگه دار، تا یک قدح شراب دیگر کف دست من ذهنی بریزی، بلکه این بار مست شود و دست از سر هشیاری بردارد، و تو به جمع «شراب گیران از فضای بی‌فرمی و پخش‌کنندگان در فرم» پیوندی.

و باز من ذهنی که شاگرد اول در ستیزه است و قاعده و قانونش فقط شکایت است، وسط اتفاق این لحظه سروگله‌اش پیدا می‌شود و در فضای گشوده شده شرمی را نشان می‌دهد که باید به این دلیل مهم فضا را ببندی و واکنش نشان بدهی، مثلاً بنشیننی فکر کنی پشت سر هم تا بلکه دلیلی، حتی معنوی برای این اتفاق پیدا کنی، داد بزنی سر بچه‌ها، تلفن بزنی به دوستی تا مشورت بگیری که الان چکار کنم، نوبت مشاوره بگیری، دردها در حال حمله کردن هستند، فضا دارد بسته‌تر می‌شود، از اعماق جانم فریاد می‌زنم:

«برخیز ای ساقی بیا!»

من اصلی پاشو بیا به دادم برس! من با این من ذهنی چکار کنم؟ دارد مرا از پای درمی‌آورد! هشیاری می‌آید و به من ذهنی می‌گوید: «اصل من هستم، تو هم از من اثر می‌پذیری، این قدر سماجت نکن». در گوشه‌ای خلوت می‌نشینم و فقط به دردسازی‌هایش نگاه می‌کنم و اشک می‌ریزم.



بقیه ابیات تا پایان متن از غزل ۵۶۰ دیوان شمس

درد فراق من کشم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

اجازه عمل براساس هیجان و دردِ بپا شده در درونم را نمی‌دهم، تا طوفان تمام شده و هیجان‌ها فروکش کند.

آن تُرُشی روی او ابرصفت همی شود

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

تُرُشی اتفاق با ریزش باران رحمت به شیرینی فضای گشوده شده و شادی بی‌سبب و برکاتِ مربع حقیقت تبدیل می‌شود، باغ و گیاهِ وضعیت‌های بیرونی و درونیم را آبیاری کرده و جانم را از زیر دردها بیرون می‌کشد.

از سر ناز و غنج خود روی چنان ترش کند  
آن تُرُشی روی او روح فزا چرا بود؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن ترشی روی او روح فزا می شود، جان من ذهنی را کاهش داده و جان اصلیم را افزایش می دهد. عاشق دلبر  
«زندگی بی نظیر مهربان» هستم، نازش را خریدارم، جان من ذهنی را فدای تک تک غمزه هایش می کنم که دل را  
می برد، چون می دانم قرار است با این رو ترشی ها و در پرده بودن ها و ناز کردن و ناز کشیدن ها، کام دشمنان  
تلخ شده و بخت ما (جان های پاک) خندان شود.

لذت بی کرانه ای است، عشق شده ست نام او  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰


و باز در خلوت از خودم - که اختیار و حق انتخاب دارم - می‌پرسم:

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلق چون شود؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

تا کی قهر و آشتی با زندگی؟! وقت آن نشده که نقش‌ها را بگذارم و سراسر جان شوم؟

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بود؟  
چونکه جمال این بود، رسمِ وفا چرا بود؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰


پس در تابلوی این غزل ظاهراً کوتاه ولی باطناً تمام و کمال، دریافتم که باید هر چه طبله شرم و حیا و باور و قانون ذهنی و چیدمان پارکی دارم، بریزم در جوی فضای گشوده شده توسط این غزل و این برنامه، تا آب زندگی و بیداری ایجاد شده ببرد؛ تا جمال یار را همواره بینم و روی زیبایش، روی زیبایم شود.

شاد و سلامت باشید.   
مرضیه از نجف آباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**